

انسان هم شه با «دگری» مواجه بوده است. این دگری در هات انسانی که در آدمی شود یک دوست، یک دشمن، یک رقیب، یک همسایه، یک همسر، یک همشهری، یک بگانه، یک والد، یک فرزند، یک قاتل، یک مقتول، یک جنس اول، یک جنس دوم، یک خدا بگان، یک بنده، و در یک کلام یک دگری!

این دگری که در برون مرزهای تن و روح من استاده که است؟ چگونه می شود با او ارتباط برقرار کرد؟ چگونه می شود پذیرفت که او هست و هستی من همانقدر اصالت دارد که هستی من؟ من چگونه با او رفتار و آمد کنم، یعنی با او تا کجا بگذارم جلو با او و هستی من را تحت تأثیر قرار دهد و کجا با او را متوقف کنم؟ آیا من در «من» بودنم به «دگری» نیاز دارم؟ چگونه می توانم با او «ما» شویم و بعد تکلیف ما با «آنها» چیست؟ هم این سؤال ها که به رابطه «من» و «او» مربوط بود در رابطه «ما» و «آنها» نیز مداخلت دارد. در رابطه «ما» و «آنها» مرزهای تن «ما» کجاست؟ «آنها» تا کجا می توانند «ما» بودن ما را دستخوش تحول کنند؟ آیا «ما» در مرزهای خود حق بیشتری داریم تا «آنها» در مرزهای ما؟ آیا اینکه ما بیشتر مال خوبی است برای اینکه آنها حق کمتری دارند؟

من کهستم؟ من یک انسانی هستم اما این تمام هویت من نیست. من همچون یک مسلمانم اما اسلام هم تمام هویت من نیست. این من همانقدر برای من مهم است که عقل برای من مهم است دارد. اما عقل هم همه چیز من نیست. رقیب سرسخت و دلفریب عقل، حضرت عشق آنطرف تر استاده است. این و عقل من بارها بر باد رفته اند در طوفان عشق. پس من معنی عاشق را راستش را بخواهی نه تماماً! اگر بخواهم باز ببینم من کهستم شاید ادما ل جمهوری خواهی خود بگیرم. اما دیکراسی هم که هدف محدودی است برای من! شاید اینکه به فارسی حرف می زنم و مست غزلهای حافظ و سعدی می شوم به من کمک کند که بگویم کهستم. اما، آما می شود این رانی بود و فارس زبان نبود؟ چرا که نه! آبگوشت و چلو کباب را هم نباید از نظر دور داشت! این غذاها تنها در خانه من یافت می شود پس شاید آنها هم بخشی در چستی من باشند. شاید لباسها هم اگر چه امروزه خیلی با دیگران فرقی ندارد اما در گذشته می شد من را از یک هندی و آمریکایی به خوبی متمایز کرد. اما مگر جناب سعدی نگفت «نه هم این لباس زیباست نشان آدم است!» راستی من از دروغ گفتن هم بدم می آید. پدران من در کتبه ها شان می نوشته اند که دروغ باعث و رانی است و من که فرزند خلف پدران خود هستم با دروغ مانده ای ندارم. اما آما در همه این جمله قبلی «دروغی» نهفته نیست؟

پس من در جواب «من کهستم» چه باید بگویم. اول از دنی بگویم از ملایم. این دعوا هنوز هم مان «ما» ادامه دارد. چستی من نه در دنی است و نه در ملایم و نه در عشقم و نه در مشی ساسم و نه در زبانم و نه در سلقه غذا می ام و نه لباسم و نه در اخلاقم. چستی من در همه اینها هست و چیزی بیش. آنها که به این سؤال کستی اچستی من اند شده اند گفته اند که مفهوم فرهنگ می تواند مرا در این گرداب کمک کند. من برآمده از فرهنگ هستم. من دنی بستم اما من فرهنگم هستم. به همه این خاطر همانطور که «من» تعریف ناپذیر است «فرهنگ» هم مفهومی لغزنده است و به درستی حدود و ثغور و پارامترهاش معلوم نیست. فرهنگ مجموعه ای است از پارامترها می که تعدادشان نامتناهی است. فرهنگ مانند ابر است، هم هست و مشخص است که با ابرهای دیگر فرق دارد، هم معلوم نیست که مرزش دقیقاً کجاست و کی در دگری ادغام می شود.

در طول تاریخ «من»ها و «ما»ها به انحاء مختلف با هم رودررو شده اند. گاه مردمی سرزمین جدیدی تسخیر می کرده اند، گاه قومی به جای جدید کوچ می کرده اند، گاه کوچشان اجباری بوده است، گاه قراردادی در کار بوده است. گاه مردم خود جابه جایی شده اند بلکه آثار و اعمالشان دیگران را تسخیر می کرده است، گاه دست استعمار مردمان را با هم رودررو می کرده و گاه مهاجرت چینی می کرده است. در چینی شراطی «ما» با فرهنگمان با «آنها» با فرهنگشان رودررو می شده ایم. در این هنگامه مواجه شدن، انسانها به این می اندیشند که تا کجا با او فاصله و تماز ابرها را حفظ کرد و تا کجا می شود در هم فرو رفت. کدام گروه دست بالا را دارد و کدام گروه مجبور است بیشتر با شراط کنار بیاید؟ تا چه اندازه این بدهستان فرهنگی خودخواسته و باطنی خاطر است و تا کجا خارج از اراده طرفین؟ حاصل این شراط برخورد فرهنگها دو چیز است: اول پدید آمدن «منهها» که دیگر «تک فرهنگی» نیستند بلکه «چند فرهنگی» هستند و دوم پدید آمدن ممالکی که دیگر تک فرهنگی ندارند بلکه است چند فرهنگی در پیش می گردند.

انسان چند فرهنگی کسی است مانند داروش شاگان. کسی که به گفته خودش یک شرقی است اما بیشتر در هوای غربی نفس می کشد، هویتی چهل تکه دارد و تفکر ساروش، خلاق و بازگوشانه «درو-وار» گزیده های فرهنگی را کنار

هم می چوند و مرععی می سازد معقول و زبا. هم حافظ می خواند هم کانت. به هم بن خاطر او اول بن کسی است که باب بحث چندگانگی فرهنگی را برای مخاطبان ا رانی گشود. امروزه با گردش چرخ تاریخ و اقتصاد و اطلاعات دیگر کسی تک فرهنگی نیست و اگر هست در شرف چندتا شدن است. پس «چندگانگی فرهنگی» در عرصه فردی به ا بن می پردازد که اندیشه و تفکر و بودن «من» چگونه ترکیبی است از فرهنگهای مختلف.

مملکتی هم که است چندفرهنگی دارد مملکتی است مانند انگلستان و کانادا که به خاطر حوادث تاریخی «ما» های دارد با فرهنگهای متفاوت. حال ساسون ا بن ممالک با د بنش بند و فکر کنند که قوا بن و دستورات و بخشنامه ها را چگونه تنظیم کنند تا خرده فرهنگها هم استقلال داشته باشند و هم در آغوش دولت مرکزی قرار بگیرند. آ ۱۱ ران هم با د س است چندفرهنگی در پیش بگیرد؟ چن بن است که بحث چندگانگی فرهنگی ز رشاخه ای می شود برای فلسفه ساسی.

در مجموعه؟ ای که خدمت خوانندگان ا بن شماره تقدیم می شود، کوشیدیم جوانب مختلف ا بن دو شاخه از بحث چندگانگی فرهنگی را پوشش دهیم. باشد که در نظر افتد.